

زخم و سپر: از جزء تا کل

آدمی در مواجهه با هر واقعه‌ای، نخست در «جزء» گرفتار می‌شود؛ و این گرفتاری، گرفتاریِ ادراک است، نه فقط گرفتاریِ موقعیت. جزء همان نقطه‌ای است که درد، خشم یا ترس در آن رخ می‌دهد. از دلِ جزء، حادثه مطلق به نظر می‌رسد: همین اکنون، همین جا، بدون چرا و بدون آینده. در جزء، زمان منقبض می‌شود و جهان به زخمی بی‌مرز بدل می‌گردد.

اما گاهی نگاه از نقطه جدا می‌شود و بالا می‌رود. آنگاه جزء دیگر فقط یک نقطه نیست؛ بخشی از یک بافت و تصویری بزرگ‌تر می‌شود که پیش از آن دیده نمی‌شد. این بالا رفتن کار آسانی نیست. کسی که در جزء ایستاده، برای دیدن کل باید تخیل به خرج دهد و خود را از فوریتِ رخداد بیرون بکشد. همین بیرون آمدن است که به او امکان می‌دهد الگوها را ببیند؛ و الگو، پلی است از رنج به معنا.

در روان‌شناسی روایی، همین بیرون آمدن از فوریتِ جزء و دیدن رویداد در قالب یک روایت بزرگ‌تر، شرطِ شفا و رشد است. رویداد آسیب‌زا وقتی در یک روایت جای می‌گیرد، دیگر یک حادثه منفرد نیست؛ بخشی از یک داستان در حال تکمیل است. روایت‌درمانی می‌گوید زخم‌ها را نباید فقط حس کرد؛ باید آن‌ها را بازروایت کرد تا از دلشان هویتی تازه ساخته شود. و این بازروایت، خودش فاصله‌ای از درد می‌آفریند؛ فاصله‌ای که در آن، معنا امکان ظهور پیدا می‌کند.

تاریخ را هم می‌توان این‌گونه نگریست. می‌توان در جزء ماند و هر واقعه را جدا از واقعه پیشین سنجید. اما اگر نگاه را بالاتر ببریم، الگوها آشکار می‌شوند؛ الگوهایی که تکرار می‌شوند، اما هر بار با نتیجه‌ای دیگر. در این تکرارِ متفاوت، چیزی در آدمی یا در یک ملت بالغ شده است.

در تاریخ این سرزمین، لحظه‌ای هست که قدرتی خارجی، پادشاهی را از تخت برمی‌دارد و پسرش را به جای او می‌نشانند. این یک «جزء» است؛ یک رویداد مشخص در یک روز مشخص. اما همان رویداد، اگر در بافت تاریخی دیده شود، چیزی فراتر از یک شکست نظامی است: یک زخم جمعی. زخمی که نسل‌ها آن را حمل می‌کنند و در لحظه‌های بعدی تاریخ خود را نشان می‌دهد. این همان حافظه جمعی است؛ حافظه‌ای که رویداد را از زمان جدا می‌کند و به یک الگوی بین‌نسلی بدل می‌سازد.

پس از آن، انقلابی رخ می‌دهد؛ جنگی در می‌گیرد و دشمنی دیگر از راه می‌رسد که قصد همان الگو را دارد. اما این بار نتیجه عوض شده است. چرا؟ چون جزء این جنگ، در کلِ آگاهی جمعی حل

شده است. آن زخم قدیمی دیگر فقط یک خاطره نیست؛ یک سپر است. زخم وقتی به آگاهی بدل شود، دیگر فقط درد نیست؛ مرز می‌شود. در روان‌شناسی، این را رشد پس از آسیب می‌نامند؛ همان لحظه‌ای که رنج از یک ضعف، به یک قوه تشخیص و مقاومت تبدیل می‌شود.

شاید تاریخ ایران در این صد سال، داستانِ همین آگاهی باشد: داستان تبدیلِ زخم به آگاهی و آگاهی به مقاومت. مقاومت فرزندِ دیدنِ کل است؛ آنجا که فرد یا ملت از زندانِ جزء بیرون آمده و تکرار را نه همچون تقدیر، که همچون انتخاب دیده است. تکرارِ الگو دیگر اجتناب‌ناپذیر نیست؛ چون این بار نگاه از پیش آگاه است.

در پایان، وقتی کسی تاریخ را از فاصله می‌بیند، می‌تواند الگوها را تشخیص دهد، بی‌آنکه گرفتار هر الگو شود؛ مثل کسی که از بالا به جاده‌ای خیره شده است: جاده‌ای که روزگاری در کودکی پیاده پیموده است. حالا جاده کوچک است، نه به این دلیل که اهمیتش کم شده است، بلکه به این دلیل که او بالاخره کل را می‌بیند. و دیدن کل، نخستین گامِ رهایی است. رهایی نه از حافظه، بلکه از فوریتِ آن؛ نه از زخم، بلکه از اسارت در زخم.